

کساده

دولت خانو رحمت الله  
موسسه  
از انجمن

در

در

سید

در

از



کساده ۵۶

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

روضه الانوار

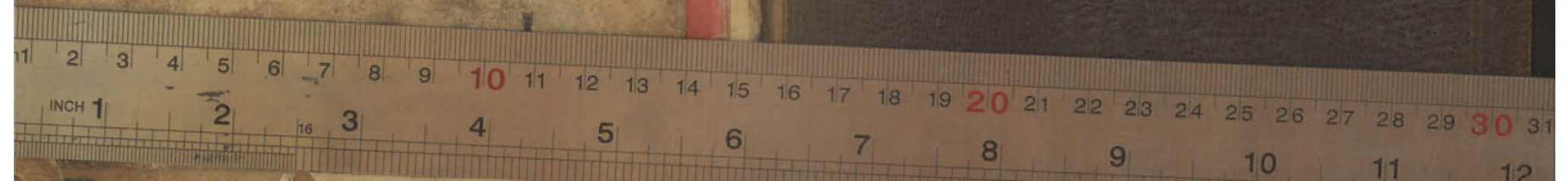
مؤلف: خواجہ  
موضوع: تالیف



مؤسسه ۱۳۰۲

شماره دفتر ۱۳۹۰۵

۱۳۲۷





زینت از بوشته فی الاولی  
شیرین طبع ترجم سپیدی  
چرخ ساز جسم ششدری  
کرکز ترنم زنی آفتاب  
بهر کرد و ان چشم حیا  
پره کشای نورشید روی  
بلور و ایت کیتی فروز  
خازن کنجینه پیرا جان

بسم الله الرحمن الرحیم  
روشنه انوار بنام خدای  
عشق طبع از بقی چشمدری  
نغمه کشای نفس مشکاب  
لفظ نور زبانی کامند  
غایر پای شب رخسار روی  
رنگین شش پروانه زبنت  
جمری بسته باز در کان

مهره فشان ملک خرد ساز  
تبع را زنده از نور زاریا  
نشکار زنده نیستی تنی  
پر مهر کش چشم شب تیر چشم  
میستقل آینه روی آب  
قلعه شش شسته بهر شلال  
داود نورشید پرستانام  
کر و پدید از پسین کن سپهر  
کشید بگرشمن بهر خورش  
ساقه قداریه دنی از تابش  
لایه آتش رخ دل بوخت  
بسته بهر شش ملک ز کارگاه

شجره آموز مهجت بار  
روز و بهر جسم از بهر شام  
خرد فشانند و زبیر اف  
شکل انور و زخیر چشم  
بروکی پروانه شیان خوش  
داود زبنت نامت حال  
از قبح زریه یا تو زلف  
بر کمر کو به پسری زلال  
تشنه بون عمار روی خورش  
داود بنالک سپید آب حاش  
ز آتش بهر شش بگر از خورشته  
علاقه زبیر بر کمر کو سپید



به جهان مرغ پیمان او	طوطی دل بیل پیا او
در راه او بر قدیم عالمی	بر در او سر کف خاک آویخته
کز شد قد رست او زمین	کاف ندادی خبر از رفتن
کو سر کار کز سرش کن گمان	غرقه بحر غمش این و جان
اگر کز مش در آفاق پس	غلبه شد از دست استین
و ز غمش بر سر کرده و کن	مقتدر سپهر سپهر از زور
حلقه بوش در او مایه نو	سکر او در دو جهان پیش
اشت ز بخت در بر او ان	او به پهلخت ملک شام
خون عین از جگر کاشاد	کنج روان در دل ویران
با لشکر کین کجاست سپهر	خادمی باغ بر جان سپهر
خ غور از قلب اید بر خست	سینه جزا سپهر تیر پاست
در قیامت بر کف جان کشید	با و سپهر بر بن دل و سپهر

رمح سینه در راه او هم شست	رایت الله بکاف ز فرشت
بخش خورشید بر او نمود	چاره طبع با کاف نمود
شش کیتی بخت پاست	خج نصف پس بخود پاست
آب روان بر کف قاشاد	کرده خیار تر ناسیکه نشاد
عالم خم شید بر شید او	مطهری پسج به سینه
کر و ز دل شش شست ان کن	و به کف کوه سر زشت ان دل
رایت نور بر شرف بام زد	خرکه به بر طرف شام زد
جرع جان بر کف ناک	بام منج بر دل ناک
اتش ز در و دل ناک افکند	رشته در و کاف و یافکند
چرخه پسج با نغم سپهر	منظره وید به بر دم سپهر
عمل که سپهر انام او	چرخه از با و انعام او پست
اگر که صحن بر نغمه کوکب	و اگر که بر آرمه ز جیب جو



آورد از خون سپید شکم	وز کم پس غل و پد کس
نار ز غار و بدو کل ز غار	کو حیدر از آرد و بر غار
از کل خواب جو شود خاک راه	لانه تنیسل و بدو کلاه
بسل طبعش بر آرد و سدا	پرده تو حیدر زنده و ز نو

ای شب قدر از وقت یک	فی شکر از بخت ات یحیات
ز کشفش میسازت	روشنی و بدو بینات
پشت خضر از توئی یافت	روح سپح از توئی یافت
فضل بهاران بهوایت پیچاید	در کف انداخته کبار
نور صفات ز تجلی یافت	ذات تو پنهان ز ظهور یافت
مرغ روان فاخته طوق تو	پر حرم و فضل و شوق تو
فی تو ماند و تو مانید کس	سجده نماند و تو مانی کس

شرتم از شربت توفیق ساز	سفر و ام از مطح تحتی ساز
از قم عصیان مرا پر کس	کر کس طغیان مرا پر کس
دوق معاینه بیام پر کس	آب حیات بر و انم پر کس
پستی خا جو که بخت است	قطره از کشتن احسان است
جان می از غم بر آرد نو	وز بدی و در و دش و در دا

صل علی رویت خیر اوی	من و عطا پس ریاض الحدی
چیز و بخت شرب حرم	کو سر او خاتم و پست کرم
کف بر سر و روح الایس	بوالشیر از خرم و خوشی
تکس کارم سیر و زوش	و پست رسالت ز و پستی
یک کشتن مطح و کشتن نیل	من و حرم و کشتن حیر نیل
دریت تم صدف است صلیف	و ایل و عت و پست مصطفی



یافتن شش در کنار تمام  
 که هر کان طرفت کند او  
 برده بدراز کمرش یکدم  
 شاه کفایت یک سپاه  
 شمع منور در دهان  
 خوانده شش خاتم پیران  
 یوسف مصری زشت لاله  
 حلقه زنی که مهرش بلال  
 ندرم مفت شش با رگاه  
 تا یک شش از قند کتاج  
 غمزه او نیز روح شمع  
 مهرش شش پت لرام

اندر شش و قوق و السلام  
 خونی دل سید سکر خد او  
 غلبه برین در نظرش کایم  
 سایه او شاه یک سپاه  
 پروغز است در دهان  
 در که او بوچه که اختران  
 جان حسد ز آمده فرمان او  
 مندی کیسوی یا شش بلال  
 شش طرف چار شش کاکه  
 قیصر قتل و اولج  
 در عیش کرد روح شمع  
 کاره از نو جنبش تمام

کیسوی او پس بنام شست  
 روح باقی لبش کخن  
 باد سپاه دم جان سپاه  
 غایب زان سپاه پرتاب  
 شاه جش آمده مولای  
 پیر کوش معجزه اش مقصیم  
 لافایت از پرستی زده  
 ای زده بر عالم ملوی تم  
 وی کلفت فرشت باقی  
 پایات از نور و زجاک  
 بار ملک بلبل تپان  
 نه کف از چرخ بر کسپه

عارض او در چشمه عشره  
 طایر جان بر شکرش یکس  
 چتر جان شسته خاک درش  
 پوده بحسب در صد فستین  
 کیمت لو لاک بالائی  
 کرده برین خوان مرصع و نیم  
 پای شرف بر پرستی زده  
 دیده و دلی ل ریش از الم  
 مودت نعل بران آمده  
 پرو تو از کفش روی فلک  
 مفت کف صحن شبتان  
 بخت روح از پندت جاسپه



شاه فلک پیش رخت گشت	چشمه یوان شد و آب حیات
چستیدشت شمره رخ چین	روی تو از سگت فروشان
دید و شب چرخ چو افروز	روی تو از این نیت جوش
مهر حسن کا و جمال تو مهر	خانه در کا و جلالت پهر
راحت روح العیسی از بوی	و آب خضر خاک سپهر کوی
شک تو از نافه عبید	عرش کبر و حریت در طوا
خانه بگوش فلک خبری	روی تو اینت اینجی
تافه گشت این طبق نقره پوی	بس که بر آورد درون
یون مصره اما اچ تو	مندی مده انا هیچ نوی
باز کشا ز کپس ما ز اغ را	و آب یزد خوش نظر باغ را
منطقه جو شو و غن ساز	نوبت نعت تو زنده بخار
مهر از حضرت جان تو	بر تو و بر آل تو با و انیسیر

من جو درین خطه علم میزد	بر پیر این کوچه تدم میزد
رشته کش کو مر جان میزد	جوهری کو حبه کان میزد
قدیرین مر حله می بستم	نوعین نغمه می بستم
بحر منیر کمر کج گشت	شهدیدم شکر این گشت
تغ ز بانم ز پیا آب یافت	کا کل کلک ز بان آب یافت
مشقه حکمت من بر فروخت	و آتش اندیشه و ماغ فروخت
کیس که کمری دل پسند	در کمر تو که شاید خند
بر پیر این چهره و عالی ترا	افیر القاب که باید ترا
بر در این وضعه غنیه شرت	نام همایون که باید نوشت
من چهره خوانم پس شد	نوبتی با یک بر پس کشید
همچو خضر بر در دل تا ختم	چیل بر شیشه جان تا ختم



شکر و شوکر و زرونیاز	شتم تفاؤل کجاست کرب باز
صحن خاطر کجاست و ماست	پور و اویش با بدست
قطب یکار زمان نیست	مطلع و کشید که چشم نیست
صبح مشه و زنجیر کجاست	در دم از مهر بخندید نیست
مژده که این آیت فرخند فال	پست شان برج جمال
مندی جال کس نیست سپور	مزم که پست کشور فروز
خضر چکند و فریبی پان	عالم حیدر دل پذیر نشان
قلب فلک قدر کوکب شمع	آصف جم جابسه مل علم
راضی گفت اشعریستی فرو	مکر زنده دایره لاجورد
شیرینک افکن شیر کمر	صفدر کش کش شیر کمر
چرخ سپح ابره پنجاه او	حرز فلک پنجه آفتاب او
خاند او صبری کوثر ثواب	خضر و مندوی آتش نشان

فلک از آتشش تفتی	شش جتا از قزم و پستش کنی
بر در او بد عیلام نیر	در ده او محرم بر سوار حقیر
خایر زین پر سپهرین	بر سپر خوان کرش یک کس
مخ بیضا از قدش عازی	بر محیط از غمش نارسیله
شاه فلک بنده در بان او	مثل به شیخ شتان او
در نظرش تیر سپهر کجاست	و ز فرمش که کمر کجاست
باج که از بارکش تر شود	صحن کپتان طبق زرشود
ابرو از غمشش او دم نژد	آب دمن بر رخ هر کجاست
ای بو تمنا حکم طاعت روان	با وید از آتش قدرت روان
تزلزل فلک مندوی کراچی	در کف مهر آینه رای
تخت تو شد ققدم دریا بجا	تیر تو میج کوکب شکار
خون جگر در دل خفت چشم	جوشش بر آو زنگار جسم



دو کوشش طبع جوت سپهر	شیشه ایوان ریش محسوس
پا قی بزم تو خور خاور و ریه	بزرگت گنبد نیلوسه ی
خلق توشت همه با وجب	بی کرمست باو بدت چنا
کحت انعام پس تو عی العظام	خدمت در کاه تو مقصی المرام
طبع تو کلمه پست بر ملک	رای تو آینه رای ملک
وامس بر کرمست پر کمر	رفت برابر کرمست آب زهر
صید تو با ما و صبا علم	گلک تو با مرغ جمن خرماب
باب تو هر صا و صبا و اند	گلک تو مقلح مراد اند
پر جم یا یات تو کی پوی شام	خاک درت پسر نه رویی ام
رایحه خلق تو در دست کل	خاصیت لطف تو در طبع مل
شرف از گوشه بام تو مهر	عرفه از طارم قدرت سپهر
رج تو کشت از رقم صخاک	جسم تو شد آتش افلاک پور

ابر از ابر پست بر تو خاک	تقدیر کو در پسم خفت تو خاک
شیر سپهری سبک در بان تو	کاه زمین از پیر قربان تو
دیدم دولت تو روشن سید	بان معانی تو کاشش شده
گلک صد بند تو کیستی گشای	بام روان پیش تو گشای
فرخ ملک پدید خیل و شای	ای گلک مطلع و مقدر باو
برده از کج عطایت قمر	کرده از سپهر خود تو خور
ختم تو امر من ترست شهاب	خا و شه خاشخ دولت افشا
چشم تو قبح اعطای تو باز	منست از جوان عطای تو آزار
کردن که دول بکوشت بند	خاک کلد خوار از ریمت بند
بهر نصیحت فریب آید	کرده را و زرب بگشای
شعله نمره زنده این رخ	از دل تو که زنده چرخ
هر سپهری صبح ملق نقاب	شمع جهان کبر تو سپهر نقاب



آتش چندی و فلک سبزه تو	جو منم سر روی و جهان روح تو
تقل که ایندگیستی ناپت	از مد و رای تو گیتی شکیب
قدر تو نشه نموی افلاک طور	صد تو نشه روضه اقبال نور
کلم تو بر چرخ جوهر ز فوا	سینه جو را سپهر تیر پاخت
منشی این طارم منیر و زشت	مع تو بر لوح جوهر بدوشت
همدی عهدی و جهان عهد تو	کی شخند و وز را غم شد تو
تبا بدش ز نور تو نور و زار	طالع میمون تو منیر و زار
عرضه میدانی تو با و ملک	حارث دیوان تو با و ملک
قبه محبت کاه تو	جنه خد طاعت در کاه تو
مست بقی یک و رقی از تو	مش جن کحیرت از نظر تو
یا قه از شش قدر تو تاب	سینه خوا جو دل آفتاب
آمد و رفت درین استیلا	بخت جوان از درو چشم از جلا

رژو جمال تو صون از زایل	ملک تو محو و پسین عین اکمال
-------------------------	-----------------------------

دوش در دیر زمان میزدیم	حلت دل بر در جان میزدیم
سیل کنان چشم کمر زین	قطره زمان ایملک سبک زین
غیبت من کز ما جاتیان	طاعت من کز خسته اتایان
در دل من محسوس رخ نه خال	در سپهر من شور شکر پانچال
از دل من جگه چو در و روش	وزوم مرغ من صراحی بکوش
دلق کبودم شده حمرای	رقص کنان جانم از او ازای
قائم از تیر کان چاه	ناو کم از آه پستان پناه
پای صدم بر پستی نخی	راه وجود از سپهر پستی نخی
در نظر خویش غریب آمد	مرد و واکمه بطیب آمد
قابلم از اسکت قدح کل شد	و آب جسم چون قدح دل شد



خاک بر سیکه باین من	شیشه چشم جهان من
چرخ شمعین افروخت	خورد و کباب از کبر چو
خزمن ل فرست با و هوا	دروی درو آمده و را و
چشم چشم آب کف ریخته	واتش دل آب کف ریخته
شب که زلف سپید خم زد	و ده و جگر در دل عالم زد
و او شفق با ده کانون ر	خورد و شد و جام عیس سبک
زنجی شب جو سپیدی پرت	از قح پر سپیدی قنار پرت
عطیه خورشید بر روی پ	مطلع خورشید شده کاپس
در دل آتش خورشید جام	در پر شب پختن سو و انعام
خلوتیان پیری پست خواب	پر خرد پر سپید از خواب
خاک نشینان در سیکه	ز آتش یی آب بر آتش زده
بزم این جبهه خراب آمده	اسک قح لعل نواب آمده

کل نمک کشته و تن کشته	دل نمک جان کشته و جان کشته
عیسوی سرخ دروی پرت	پست در آفتاب زرب پرت
کوی خرابات چشم خراب	سایه جان و کمرش پیرا
دید مرا رفت ز پستی ریش	و آمده و تیر بان و کمرش
خون دل از سپاه جان کوی	حلقه شده بر در دروی خوی
گفت کدامی و چه نامی کوی	کرده و درین وقت بد قلم کوی
کشمش ای کعبه کعبی تو	قبله صاحب نظران رومی تو
من کیم از پست بر روی تو	در پر سو وای جنون فتنه
سوخته و پاشیده بر روی تو	بنده و آزار و زهریم و کج
سیمه کش مطنج آتش و لان	نار و منظر چای حلالان
جرعه حبش مجلس یی خوار	مش و لشکر و ارکان
پر مغنازاسه از جان	کشته بشیر علامت شید



بخت بدی سپیدار	پایه کف سپیدار
کین بر کشت و خفا کین	در ال کین سپیدار
پون کین بخت سپیدار	سپیدار کین سپیدار
در ال کین بخت سپیدار	کین کین سپیدار
بورین و در بخت سپیدار	در ال کین سپیدار
خاک و در بخت سپیدار	خاک و در بخت سپیدار
کین کین سپیدار	در ال کین سپیدار
کین کین سپیدار	در ال کین سپیدار

چرخ و شرق و علم کین	در ال کین سپیدار
چرخ و شرق و علم کین	در ال کین سپیدار
چرخ و شرق و علم کین	در ال کین سپیدار

بخت بدی سپیدار	پایه کف سپیدار
کین بر کشت و خفا کین	در ال کین سپیدار
پون کین بخت سپیدار	سپیدار کین سپیدار
در ال کین بخت سپیدار	کین کین سپیدار
بورین و در بخت سپیدار	در ال کین سپیدار
خاک و در بخت سپیدار	خاک و در بخت سپیدار
کین کین سپیدار	در ال کین سپیدار
کین کین سپیدار	در ال کین سپیدار



من شد ز راه و پیشین است  
و آمد برون چشم جانیم است  
تو بپسای بر خضر افتد  
و آب ریات ز لب جانیم  
جامه باری شست ز جامم است  
و دست دل از پرده بگشاید  
با و عبا آمد ایامم است  
دل پوی بستان شده و غایم  
با کعبه برین کبرکش زوم  
و نقش دل بره و آتش زوم  
مسکن و آن از حق جزستم  
و تحت دل زونی صکر بستم  
فرزین کین مرا حسیار  
و سخت از آرد و بر آرد  
نارشان دل بجز کز قم پرست  
و قدمم از گوشه خلوت است  
نیز زده و بر لب کفایت  
و او از پستی دل و سپهر است  
نمختند ییو و یوم و یید  
پیر و بابای ز پر و او  
با ویرانشت چه آسمم یید  
فرع بنایب ز راه و من  
بر بکر پخت از قلم و من  
دار دل بهشت و ییو من

و آمد و چون چشم جان بست  
 و آب ریخت از لب جان  
 رفت دل از پرده بماند  
 دل پوی بستان شده خوابم  
 و نقش دل بر دل نشوید  
 تحت دل زنی حکم نام  
 سخت از آید و بر آید  
 و آمد و از گوشه غلوستان  
 و از زینتی دل سپرد  
 با ویرانشت چه آید  
 سپهر و با لب ز پرده و از  
 بر بکر پر از آید

لا اعد لراين عمرت  
 گل شد و پویای افق  
 مرغ بستان و بستان  
 با و جبار آمد و ارغوان  
 خواند سپهر از خط نغمین  
 و آمد و بر ما شد لاله دار  
 پس از غلام بستان  
 مرغ جبین از غلامان  
 بر آن سینه دل افشید  
 در کز رایت ای چین  
 بک پرورش نظر بستان  
 پسر و گل را سپهر اترام  
 برگ گل به یمن پاست  
 خول بطر و در چشم نرنگ  
 زبنت نور و بستان  
 شمع شمع شد و کز فشان  
 انبسته آمد تا ما پسین  
 نبره واری از خط سپهر  
 بک پرورش کجاست  
 پسر و غلام افراشته  
 چون رخ را این گل خیزد  
 سپهر کفای رموی چین  
 صحر جرجش نر بستان  
 غار غلامی شد و پسر ارم

برگه بمسوی مجسم پانست  
 خوں بطایره و چشمه زین  
 نوبت نور و پستان زده  
 اشاعه شوی شد و کیشان  
 انجسته آفتابا ماسین  
 بنبره باری زانط سپین  
 بک پرورش کشتان  
 پیر سپه افرا تا افراشته  
 چون رخ را بین گل خیرک  
 رسیده کفای رموی مجسم  
 صحرای خشن و پستان  
 ناز غای شده و پیرام



لاله دل خوش مجرب است	ز کجی پر زوشن حق زرب است
شع بار آمد به پستان	مرد شد به پستان کوی مرد
بهره نقد کشید به پستان	نگار کجی کجی به پستان
شیرین دار است به پستان	پایه وصل است به پستان
قره زان خوش کوی پستان	سند زان خوش کوی پستان
کشتن ایوانم به پستان	کشتن پادشاهم به پستان
بسیل کوی به پستان	شکل به پستان
در حسرم لاله زان	خامنه بر طارنی زان
نقشه باغی به پستان	آب به پستان
کجی به پستان	پسر و در به پستان
من پشم جوی دانه شوش	برخیز مرغ جوی دانه شوش
نگار دانه به پستان	پیش پستان

مالی خوش پستان	دختر به پستان
رب به پستان	دیده هم از خون جگر باهر
نگار از پستان	دقت دم بوی پستان
جان را شوقه جان	دیده مرا بیدار
پسر و جانم به پستان	دیده هم از خون جگر باهر
پیش از پستان	تقل چرخ را کجی
کوی پستان	مرغ به پستان
پیش از پستان	پسر و در به پستان
پیش از پستان	پیش از پستان
پیش از پستان	پیش از پستان
پیش از پستان	پیش از پستان
پیش از پستان	پیش از پستان
پیش از پستان	پیش از پستان



دگر از رخسار پر راه	بکند از لب دل پر کاره
نارنج مدام دل زلفی	مهر از پر رسته و رازی
خیزد از آن پرده نای سپار	بر خط آن خط سپیدی سپار
مهر از پر رسته و رازی	دو خط آن دو خط سپیدی
مهر از پر رسته و رازی	گشت در کشف اشارات
از رخسار نصیب نیاید	کمی قافون شایانست
سپیدی آنجا چشم	و آنجا صورت جانانست
شکست ای سپیدی که چنان	چشم سپیدی که محال توان
جو تو برین نشد و توان	چون کرم خرب و نورانی
یکدگر در همه غیر هم ربا	روی پوشیده در و زحمت
کرده چون یکدیگر نیست	کرم چون بر یکدیگر نیست
شکست پرده و شایانست	کرم خط که در قافونست

سرخ دارم دل و دانش	دست دو پست و دل کشت
در چشم این گشت غم لاجورد	پیر افشا و ام از کورد
مهر از پر رسته و رازی	دو خط آن خط سپیدی سپار
دو خط آن دو خط سپیدی	مهر از پر رسته و رازی
کرم چون بر یکدیگر نیست	دو خط آن خط سپیدی سپار
دو خط آن خط سپیدی سپار	مهر از پر رسته و رازی
دو خط آن خط سپیدی سپار	مهر از پر رسته و رازی
دو خط آن خط سپیدی سپار	مهر از پر رسته و رازی
دو خط آن خط سپیدی سپار	مهر از پر رسته و رازی
دو خط آن خط سپیدی سپار	مهر از پر رسته و رازی

دو خط آن خط سپیدی سپار



[illegible]







جو که بیانی است و پریشان	در طرف قاصدش سر او نهاد
نعل خود و دیوهای لب	در پیشش و تمام لب
سیک پیش مردم و در پادشاه	سیک پیش مردم و در پادشاه
شکر نماند کل در پیشش	در دل شورید چشمش
از پیشش پستان را طرب	و زین پا پیشش پستان
تا در کوی که چرخ سازد	ز در پستان چرخ سازد
آینه زده و بر آینه	در پیشش آینه زان کجاء
کرد و در کشتن تعلیم باز	کشت به مرغ چرخ و کجاء
طوبی خوشش که بر قدر کرد	کوشش از مرغ چرخ سازد
نوشش سخی یافت ز مردم	و آمد آینه صورت زان
وید و نوشش زان مردم	شد و آینه زان مردم
کرد و تصور کرد زان مردم	آمدش از بیانی از در پستان

تا در آینه پیشش جام	تا که پیشش باز زان مردم
مرچ که پیشش آمدش از مردم	و ادواج پیشش جان محبت
صورت خود را در کوی شمر	ی شد و راه و کوی کوی
خود نظر آفتاب خود و چرخ	پس از و قوی خود و خود
ناخته که مرغ ز مردم پستان	طوبی این کوشش طوبی
مرچ که درین پرده کند پادشاه	باز که پیشش آینه پادشاه
نوشش که ز مردم زان مردم	نوشش که کوشش زان مردم
طوبی جان غنای لغو و وقت	یک چرخ از مرغ چرخ
آینه روی که آینه پستان	کوشش زان مردم
نوشش آینه پستان	ز مردم پستان که نای جان
و آینه پیشش آینه مردم	چرخ که یک مرغ نیت مردم
کرد که این پیشش آینه مردم	چرخ که پستان زان مردم



بوان بخت گزنی بجان	این مرد بخت و تو بخت کن
این مرد بخت بگرگ	بگفت تو از دیرین بگفت
همه بنای تو ناید تو	شش تنالی تو ناید تو
هر چه دیری کینه بستان	نزد بخت تو کوی بستان
سورت خود باز نماند	منی خود باز نماند
طوبی جان مرغ کوی بستان	و آینه روی تو حسرت
که چه چست قوی جان	و در حد و دست قوی جان
یزد ز جان قصه جان پر	و ز دل خود جوین بدن پر

و در حد و دست قوی جان

شیرشکاران که در بستان	کج نشان بخت که بستان
و اینه عقل بستان	خضرت و مان بستان
نام و رانند و ز نام بستان	بر دست نند و ز نام بستان

یا پر بخت و ز بخت	کوش بر آوند و ز بخت
بخت بخت اند و ز بخت	بخت بخت اند و ز بخت
هر چه دیری کینه بستان	شش تنالی تو ناید تو
سورت خود باز نماند	منی خود باز نماند
طوبی جان مرغ کوی بستان	و آینه روی تو حسرت
که چه چست قوی جان	و در حد و دست قوی جان
یزد ز جان قصه جان پر	و ز دل خود جوین بدن پر



دشمن میدان ازل نیست	کوی برکان ابد نیست
سخت جوشن شمع لوزی	پا سبزه بود و بیکر پشته
زادری خلق جهان آدم	نزدیک خلق جهان آدم
جوشن شمع لوزی	زاده پوی شام یک نیم
دشمن این دیر و دیر پای	پای ناز و دستان پری
چرخ نشان حکایت پری	کله پستان امارت نای
دشمن نور و ان یک چشم	دشمن نشان باطرم
لاذره نشان کستان ناز	شعله ناز و دستان ناز
دشمن کشتن پیر و دشت	جوشن و دشت و دشت
شاه نشان باطرم	دشمن این ناز و دشت
دشمن پستان شمع لوزی	از قیاس پستان شمع لوزی
دشمن نشان جان ازل	دشمن بر و دشت و دشت

دشمن نشان کستان ناز	پادشاه پستان پری
دشمن کشتن پیر و دشت	دشمن کشتن پیر و دشت
دشمن پستان شمع لوزی	دشمن پستان شمع لوزی
دشمن نشان جان ازل	دشمن نشان جان ازل
دشمن کشتن پیر و دشت	دشمن کشتن پیر و دشت
دشمن پستان شمع لوزی	دشمن پستان شمع لوزی
دشمن نشان جان ازل	دشمن نشان جان ازل
دشمن کشتن پیر و دشت	دشمن کشتن پیر و دشت
دشمن پستان شمع لوزی	دشمن پستان شمع لوزی
دشمن نشان جان ازل	دشمن نشان جان ازل



شیر و جو غا جو دل باکر  
 نصیرین جمع پریش و مخون  
 لبت ایچی پزیر و پرشوش  
 در مسطمان جو شوی انجی

پروانه جان پرش و دل پاک  
 آیت قلب پریشان خان  
 منزل ایلاه ز انجسم پرش  
 معرفت از سر حرف انجی

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

شریفی را از عیسی می  
 گفت بشی که پس از  
 که نماز خوانی بروایم  
 و گزیده بشی از ایشان  
 مصلحت حاجت تعریف  
 پس مصلحت اینها که پس بماند  
 شرح بدایت تمام نمون

انکشت و لایق تو میسید  
 بر پر سبزه شان کرد باز  
 ساز دل نپرد و خاک کف  
 کین چه سپیدی از عبادت است  
 وایت آن قابل قیامت  
 علم صحت و نشان کس نیست  
 و پس از آن کف نمون

11







عادل خلق و عجب از تو شد	شیر یونان ز شمشیر تو شد
همه در او پشت و رو شد	همه سعی و پست او شد
گشت خود را بر سخن و دگر بست	همه از زمین و دگر بست

ای کینه و ناظره بارگاه	هی نظیر شرف شش کارگاه
بهر طایفه شش طایفه تو	لاله و پلوت شش بارگاه
مید تو این طایفه را پس	قد تو این مرکز و پس
یک خطرت ز تو جان فتنه	عالم خاک آسب روان فتنه
ایده تو ز شمشیر برای تو یار	بر خط ناسید برای تو یار
ز خاک از خاک دست بخت	شش شست از جود و بخت
شعیر پر و دست است	کوهر و دایه است
قرص قرآین روی پست	ناله و پست بر تو گوی پست

آب نشان سپهر کویت چاه	شعله از تو کویت آفتاب
کج نمایی تو و صوبت عظیم	جان جیتی تو و کونین ابریم
دین کاروان تو و نمایی	چرخ و جسم تو و نمایی
روح معالی تو و تو است زینت	روح لالی تو و تو کوه زینت
چون نازل تو بت پستی تو	پر و شایاری پستی تو
چرخ طایر بر گل دل شید	گرد و جو و ابریم گنجش
شعیر در طرقت و شید	لاریان از کفرت کاشش
بدر هیچ از دست تو	سور و نور از دست تو
همه عجب بر چهره تو	یکه عجب بر قامت تو
چرخ تو شد پر و در و باره	نور تو شد شمع و در آگن
کعبه است بر مینا هست	خانه صبح و آفتاب هست
دست تو شد و شمشیر تو	چرخ تو بود و کسری تو



مرغی که خدایت	مکرم بابت کرم لاف و نه
کر بزی که پس خدایت	ناله وین یک خدایت
جز تو نیست انکه پس	نت تو این نیست که ناله پس
رایت رایت جو بر خدایت	مواش ای کاه پاک خدایت
یک کلان برت گفتند	شود چه و در برت گفتند
آب روان برکت انکه	والی حمت و جان من تو
سجده قفسی جو تو صدی	رنج مسجده جوی نیافت
تا تو وین باغ کر نیاید	در کل باغ جو آب و رکت
پر کف بی تو صدی	بدن باغی تو سپهری
جز تو کی صدی بن صدی	نیز تو صدی وین صدی
چو کف جو کر نیاید	سجده یک جو ویک نیاید
شرق و آفتاب تو	نظر که در بابت تو

سپهر و نهالی بخت بخت	نیز و چو افق بخت بخت
جان من جان فاد و ات	ناله و جو آب و افق
جو تو سپهری باو کم پیش	شوق تو مرغی بخت کم پیش
شر تو و نور این بر خدایت	کو سر تو لایق این بر خدایت
نور و شب ای خواجه وین نگاه	بخت و خدایت سپهری
مدر و این کرم کرم	جو تو کرم و در و رکت
یا که رشتن ای کرم	در کد شش کرم و رکت
نام و چه رکت و نور تو	جان من و در و رکت
بدانیک مسجده باو	سجده و ایضا چو رکت
چو ترانک سپهری	خشتن و کار کرا با رکت
باغی و بخت کرم	رای تو رایت کرم
سول تو صدی تو خدایت	وایت کرم و تو خدایت



لایق شتی هست و بوی پت	شش سینه و تنیس از کور پت
شام تو از صبح دارد اثر	صبح تو از شام ندارد وجه
نظر خوب بوی پس در پت	پیش او را نفس از این پت
هر که درین دقت دم نبرد	نزد ملک عدم میرد

نکات عارفانه سلیمان بایزید طاقی مع الله

پت شراب صدای زید	اگر زوی منی در دل منی
و همسوی زود زلال	برو و بروی ز کجای کج
نورده می پس می انجام	برق آن در پت بر کن کج
ایمان حین ز پستی شده	پس از نظم پستی شده
کشد و آن ملک طلاق	در و زبان به پر سخا
گر کسی زو بگفت سوال	کافی شده پر پستی لازال
شب پر صورت بسیار	صبح منی برون ادب

پت به پیش من میان	در دم و پس به کجای من
سندان با و زنتل با	غواصین بحسب زیاپل با
نست درین دم که منم به شام	شام درین خانه که کجایم
عزم تو به ندارد و کمار	با و تبحر ندارد و مسار
بر کزین شب شود فتنه با	بزره ندارد و زلب چشمه با
نار شوق از بر پس و کجاست	کجاست من از پیش و کجاست
مرقد سید ایمنی پت	مرحیه در نور و شمع پت
کجاست سیدان کجای کج	نور شایه بسیار کج
که سر این بهر با و دانه	و تشنه را به و اودانه
همه بود و بر و پیش عالم	همه بود نام و راز نام
شام این صفت ندارد و نام	علایق این صفت ندارد و نام
شام بکبر پت ایام	بام تمام و شت و شام



نوبت شاق و غمناک  
 نوبت زکات و جود  
 نوبت زاری و اید مینور  
 نوبت زاری و اید مینور  
 نوبت زاری و اید مینور  
 نوبت زاری و اید مینور

خیال پاپ جانا بس  
 کرم و تابکی است یکی  
 جان تو از سر در آید  
 طایف نیست و کرم که آید  
 دید و از آن می جویش  
 سرکش از غار جویش  
 غرق در آب سلفی شو

جمع کن که کند دل پی  
 بی دشت کور چرخ باز آمد  
 بد تو دردی عدم برکت  
 بنده بود با جان بدست  
 از کداز کعبه سیاحی  
 بود چنان از سپاه زول  
 عطر از خاک نشسته که باشد  
 با شمع سپید فخری  
 بر لبان که بیا و بشن  
 چون از لبی که گشت  
 بر لبان دل و شش  
 باز گشت و عطر به



شاکه و از سر کل آورده	و آب روانست جل آورده
تا نو و آب زنت خاک شو	و در کل و عاشاک جهان کاش
را تو و در پست و ترا پای	یا مایه و دنیا لای پست
با کز آتش میل میل	با تو و پستان کند این پل
بجوش این نام تو و شید	بجوش این به تو پوشید
بپرش این باز تو وانی	بازی این باز تو وانی
گوشه و سی کل از او	تا که جوهر ام شوی میگر
کشای این به پاش پل	محل این به پاش پل
کمره از دل و با طلب	کج زان از دل و با طلب
در پس بر و کز نو پل	بر پس بر و کز نو پل
کل کز ادا به چشم آیت	در کج کش از آنکه شتاب آیت
در پست نشانی و پستان	در پست آیت از طوفان

مردمک و به شوه و	یک نفر با کز این
مشید و کی کند مسید	پس ندیدی که بر آب گل
مرد کز از کوشه و ان	انفی تنه سلیمان بود
قوس مستکاب تر بود	در دل شب صفت بود
پستی کرد و کشت نام است	آب ناز از پست صفت است
مرد این به صفت و شسته	بهر دای مرغی پاشسته
ششم صفت از جهان	تا نشی پیش جانی حقیر
نوشی به و مشق با شش	و آینه صورت آفاقش
ش غیب از نظر و شش	نوش خوش که ز شش
سکه نو به زکات شش	نظر او کج نهانست
آب شرم و بی دانش	که مرکان جوهر با شش
کج لطف کج بویان	چو نمان کج به شیران



بند و نیدی که شای رسیده  
رشتندی که با می رسیده

بود چو بلی و دین	شعشع بصرش از دوزخ
وید که احمق با بعد خواند	راش قرأت بسیار خواند
سخت نماز پس از آن	کس عجب و کجاست زبان
در شد و کرد به پیش نماز	ز آنکه خاموشی عام هست
وید عیان شد و فرمود	که درش از حضرت فاطمه
کای سینه را چو باریست	معتقیت از عبادت بد
تیر فضیلت شد و کون	باید و دست و پا و دست
غریبه باشی از عبادت	تا شد کشت و آتش
که توجع که نگردی	پرواهات از روی سار
دل و دست از باران	نام زبان بعد بری پیشان

ست این طره دل نشود	عجز پسند او و عود پسند
نقد دلی که گیسو نداشت	شعشع بصرش و بر ما دست
ای شده و کوی عجب	راوند و پسته لبوی صیب
شرد عجب بسیار طلب	پسند او و چو بسیار طلب
رو چو کج و دیر از پس	حال دل شمع ز پر و آتش
عمر و دست از دود و گداز	دسته گل بند و کدو گداز
دست بر دود و آتش	دود و سر و دست چو آتش
دست که سر کرد و جری	کجاست عبادت که در جری
که بر پر از روی عبادت	کی شوند و ریح باریان
طولی خوشتر از زبان	نیکو شیرین از کام و دست
دست که کشند و چمن	بد و طوطی شک و کشتن
دست این بستان	و چو شیر کستان نام



کجاست آن که شد دل افغان	فرق سبب باشد ازین
که هر غم به دوست یار	کجاست آن که دوست یار

چند شوی ای دل سوخته	ازین خوشتر ما نیست
خوب زده رفت و برفت ترا	وقت نیامد که دانی از غاب
همی گشت که زمره و ناله است	بهر مرد و در طریش کار است
رشته بگذازد که نوای سیف است	هر چند نبرد که در دانه رست
داد در زبانت و ترانای کنگ	خسته فراوانت و ترانای کنگ
کیت درین صحرای سینه غم	وزم شمع اسب آبی نور
منج حجاب است که در شیرین	باز گرفت از لب نوش جان
جام بسم از دست شد و غم	کجاست آن که کون شد و غم
عند شمشاد که درین کجاست	عند صفت بر دین کجاست

چند و سپیدان که درین	بر دل جان نوا برده اند
مردم این برده نوازی	راه دل برده سپیدی
سزنی و به پستی و من	جام طرب برکت و پستی
شیخ فردان شهبان	لاد فرود شایگان
نول خوراد کور و نامی خور	آب شیشه شای خور
سجده که آتش حوری	از جود و خون کین حوری
چیز و پیر و پیر با ذکر	چیز و پیر و پیر با ذکر
نیز و تو هم در یک پیر	چشم غمیت و پیر با ذکر
دل چو برین ملک شمشاد	پای برین شمشاد
دشت که پست که شمشاد	مدد که است که شمشاد
جوی که پست که شمشاد	شیر که است که شمشاد
کو به پیر شمشاد	کو به پیر شمشاد



پر کف پرو و سپهرن را	بسته مرآب جوانان بر
خزق این سپهر نو بی پیش	سپاهان ترک نظامی بک
اسرار آید و در کعبه	ماند برین ناک مشهور کعبه
بخشش برین قهر کشتن تار	بای و برین قهر و تیش میار
نکاح برین مرغ آید پرنه	و اندرین مرغ نایک مرز
مدم این رستم سپهر	پاکن از تیش رستم
سپهر این در تاج برین	شش درین دریا ز کعبه
دقت باز آمدن دل کعبه	کوهر کار آمدن کل کعبه
شیرین طبع من پس کعبه	من پس طبع من پس کعبه
پس کعبه من پس کعبه	پس کعبه من پس کعبه
شبه کعبه من پس کعبه	عده و دهر من پس کعبه
دست برین من خاک کعبه	پای برین من خاک کعبه

نکاح برین تیش کشف ریز	که برین آید شاف ریز
بکدر این و ایراد ویر پاسب	و در کعبه تیش ریز پاسب
شبه برین سپهر کعبه	و در این سپهر کعبه
هر چه در کعبه مهر و بار	دل یکپس من کعبه مهر و بار
خود که به و سپهری برین	و سپهری برین کعبه
تخ و خوی از وی و کوبه	رزد کعبه و کوبه
کعبه که در کعبه کعبه	باز کعبه و کعبه
قصد با کعبه و کعبه	قصد با کعبه و کعبه
قصد با کعبه و کعبه	قصد با کعبه و کعبه
من کعبه و کعبه	من کعبه و کعبه
بر کعبه و کعبه	بر کعبه و کعبه
در کعبه و کعبه	در کعبه و کعبه



مهر که از دست ملک هم می آید	ز دل زار جویم که کاهن می آید
بوی که گیسو مرا زده است	سپهرم و دور ملک از دست
فرهنگ که زنی زان دست	چو جهان زده حشر و دست
خشم ز جوی مرید	نگر که زرق زده گری مرید
کره نادم بوی دست	پست امیدم بخداوند پس

چو بکران کشت نامور	با منش ازین مناسبت
و فل من از خسته من سیاه	سیم من ز دست زلفت
زاکشش از جوی او زمین	ز نظرشش گری ز بارش
دور مانده غمش زان	ایقن کشش ز روش زان
کردن کردن کشش	پس کشش چو کف دست
دشمن ز پند و نقش آل	و آینه دور ز جانش و مال

من ملک که ازین انقلاب	بست من این غلظت بر من
قل سانین که سپهرت	کاش که سپهر ازین سپهرت
کشت که ای پست زشت کار	ناشده و افشور و آفتور کار
در مکی بند دل پرده سپار	کز غلظت دل به بوی نیار
خون قیامت ز گری می	و آب میاست ز گری می
پند شوی خاک در می	روی نمی برده و در می
کو چو تو قنوج در دیگر است	و دور از او که دیگر است
سید کسی شو که کوه و بر	دل شوی که ندارد و ز بر
حاجت از و خواه که قنوج	بهر زده که کشش از دست
اگر بگشت کشش می نمی	شرح ملامت کشش می نمی
ال بودیش و دانه کف	کف کشش شرارت کف
شرم ماری که کشش می نمی	کافی کشش تو بود آن نمی



پست و زمین کرم و ناله و ناله  
 شاه و کور و دوی و توتو  
 گلشن و بلبل و توتو  
 بید و کور و جهان و ناله  
 سر که جو و ناله و ناله

یکدم از پر حسن و دینش  
 راندند یکسره و زود و کینه  
 در آن روزگار غایت کجاست  
 خیزد قدم بر پله آفاق فی  
 کرد از طور پستی برآید  
 و در دم جسم کبودی بدین پیش

شرف و شرف و پستی که سوزد  
 از کجاست نور و راه نیاید  
 کجاست غایت از این غایت  
 سخت برین سلسله شرف و  
 روی بجو از پستی برآید  
 در شرف از روی کفام نوش

علی و ابن عباس و در و از پس  
 غرق شد کرد و تقارن لب  
 چرخ کشد لاله سر باز نام  
 برش کوه کان بست بنام  
 هر صبی سیل کس یه کنی  
 هر دم مریح آید کوه کس  
 آتش لب ز چرخ زیت  
 کعبه سلمان و کعبه شکر  
 نام کرامت هم تو یه  
 کعبه کعبه و کعبه کعبه  
 زاده وی کعبه و کعبه  
 از یک کی کعبه بر یک کعبه



در کوه از چرخه دست می  
 تب برین حسه آن شش فلان  
 کن کف پیکرش ز نبت پوش  
 کاه و پست آرد و جنبه در  
 دیت یکبار از در دشت شبنمی  
 جنبه در دم و سست جنت  
 همه در دهو و باش و دم فلان  
 دخت بر و ن کن ازین شکاه  
 خرقه افلاک دشت ریخته  
 جان جان من جبار بگفتا  
 حسنه زنی از با و یک کل  
 مامد محسنه در و جان فیکر

[illegible]



قطره جگر آید و کمر شود  
سیراب کبیر سپید ز شود

کشتی شسته جو تپه شکر	و آمد و در تپه تقاطع
دار ز روشنه و ناکین	ناله سپید کشته از زمین
دید کینی و دم سبب غیب	جود برادر و دست چون آفتاب
کشته ز ما و کشته ای	و فرج او در دهنده غیب
کشت کوبان غل ناپسند	و کار تو چون کشت برین
سیر جسته نه و این کجا	و دوی نزل جبهه شکر
سویس یامه و یامه	پر فلک بر زده و یامه
بارکت در نور بار و نیت	کارکت در نور کار و نیت
کشت زه ارم جو در نیت	بر سر ز ارم سر نیت
و سپید غمی در کشته	بر سر کشته غم در نیت

دید مر بال پر انداخت	پر ز سپید زار و نیت
سج دست تن و کبر شیده	و ز سپید دست نیت
شست شست از کمرش با هم	وین سپید از کمرش با هم
نم نظری کبیر صدق صفا	چون نیت کمری کبیر
فرم من از و آیدین	و در نیت ز آیدین
بون زده و با دستمال بون	نم زده و با دستمال بون
مرکز سببی نیت	از دل صاحب نظری
بر زده و نیت	و در نیت
کار من که برادر سپید	و در نیت
و در نیت	و در نیت
و در نیت	و در نیت
و در نیت	و در نیت
و در نیت	و در نیت



کافی از پاست جانم	بان جان سپ جاکم
پند نه بدست و نه اندام	هر شش و نه بر شام
روی آینه جانم	کل ز کشتان سر دهم
پیش خناب روان کردیم	روی بمراسم آلودیم
کریم پیشم حکمت افادیم	بون کرد از چشم ملک افادیم
خاندان و نه دهم	ملک کوستان و نه دهم
در صد جای جانم	مرطبه از علم ما
کریم پیشم حکمت افادیم	زنت کن ملک مستقیم
ما پس هر چه آید	شرف محمود آب و کیم
دبر او به علم ما	غالب جای صد کیم
تلقی است و به بهر	و نه پیشم تقدی سیم
کوی نزار است از ما	پیشم تقدی سیم

سکت روان لاله نور و نه	مرغ زبان سبیل و نه
و نه دهم	منطق باطل علی شکر و نه
عالم ما علم و نه	مرحم ما مرحم و نه
صورت ما معنی و نه	معنی ما صورت و نه
انکه ذاتی مدش کشیم	میدریم درش کشیم
خاندان و نه دهم	در وی درش کشیم
پند ما محرم اسرار است	و نه دهم درش کشیم
کریم پیشم حکمت افادیم	در صورت و نه دهم
منطق پیشم حکمت افادیم	فم چه توان و نه دهم
ارگش ابروی او	و نه دهم درش کشیم
و نه دهم درش کشیم	و نه دهم درش کشیم
کرون کرد و نه دهم	و نه دهم درش کشیم



داده دور و در جلاش نوال	رشد ز پروانه و تشنه آل
بخت میان این طغیان چرخ	من بختگر که ازین انقلاب
نشانی تو چو حقیقت	حال دل تو چو دانی که هست
میب بپشت من مگر اهل	نیست فاشه که اهل منیب
برگ بپشت آرد نوارا کمر	رو بپشت مشرب مارا کمر
کز بپشت کل سپیدی	رو کل بر سپیدی که بپشتی
بر در دل ای و دلا زام	جامه بپشت آرد و جام می
سوز بپشت اگر کز بپشت	خز تو درین پرده نوایست
ای و همان آینه روی	خیز و کسین و بسپیدی
بوی تو یام ویرگی و سپین	نیت میرغایه بر دل کوسین
خز تو درین دیار و دیار کو	کر تو نه یار کو یار کو
کوسین چرخ بر بپشتی	مرکب دم از نطق صیغی

دست پری مسام با کسم	تیر غم در رخ جو کسم
نخ پری مسام و بسیم	تا تو کنوی که ز تو بسیم
میرسم از عالم جان نوید	میرسم از دل دروغ آید
کره لم از کس نفی نیست	آن که کستان کسی نیست
نوام از پرده من کاشی	ایت ایم علم شای آ
نوام از ملک ملک برسد	نغم از ملک ملک برسد
کشت در احوال این است	نظاره نو پسین است
ای که مسام و صیغی نیست	یکبار با آواز و بر نقد نیست

دست پری مسام با کسم	تیر غم در رخ جو کسم
نخ پری مسام و بسیم	تا تو کنوی که ز تو بسیم
میرسم از عالم جان نوید	میرسم از دل دروغ آید
کره لم از کس نفی نیست	آن که کستان کسی نیست
نوام از پرده من کاشی	ایت ایم علم شای آ
نوام از ملک ملک برسد	نغم از ملک ملک برسد
کشت در احوال این است	نظاره نو پسین است
ای که مسام و صیغی نیست	یکبار با آواز و بر نقد نیست



کمال این فرسید و رفت	کی بود از نو که غالی بسی
چون کلبه پر جو از نو رفت	کردن آن آینه خست و جوش
دیدم این غنچه را تا بیک	کرد و کلبه روی بیک
آمد و چون بر سیم میام	پوی من آور و در حضرت میام
شعش از نو بر آراست	بستی از نو و پر از آراست
منظرش از نو بر آراست	عازنش از نو بر آراست
کشت جان شمع نورانی	شب شد و نایب سحر فانی
در قطره دم واد کلمه داد	در دل من چشم جان کشتا
مسجدم از نو آن آفتاب	در وقت که چشم از نو
از نو بهیم به تمام	گفت کرای خود می شرم گم
کلبه چنان آن خفا شد	نقلش از نو خفا شد
تیر ویش تو بخوار رسد	نام لذت بشمار رسد

ازین سیاه باده گشت	از کمر این غنچه خفا گشت
حق کتب پر کردی نزل	ورش می نام بام رسول
کوش کن این گشت فنج پر دشت	مقلوب پیش از نو دشت
در سنگ سبک و عذیبین	بام بگویم کعب که درین
نوشش از خواجه کز این لاله	آزاد شد جان نیم صبا
چون نایب مسجل البت	بر در دل جان صبا گشت
شیر آب از نو در دوا	روی بسیم مایه می کرد دوا
کشته و نو در دوا	مشق و آن بود و دل شیدا
بدر آتش از آب و نمک	مشق شد آینه است با جان پاک
از قیام و در حسیه	پسندید با و سحر حسیه
در شعله و شتاب	در رخ شعله و نور تاب



چشم صور نور معانی شیدا	جشد جان می وانی شیدا
خوگرفت بزم کجاست	بغل صفت مش کجاست
شاه کنگر و پیران	مطرب بسیار و دوا شیدا
پر حند و راه ریاست شیدا	جان نزار و پت فریاد شیدا
دیده و دم از دیدن بر تو	گر بشکر کردن و نغمه ز
سپید دل حکم صدا شیدا	دل تن زد و روح شیدا
نفت کاف خیر و زلف	چار طرب نبات از کاف شیدا
شاد از آنکه چشم از او بود	و آتش دل پیش از او بود
شدم دم از خون شیدا	صبح دم از جیس شیدا
نشد و آگاه و در او	نشد و ناز و در او
جام بوم از بر کرد و در	نشد و ناز و در او
بایت خیر و در او	نشد و ناز و در او

شیدان قوت پرواز بود	دیده و دم از دیدن بر تو
مرال آتش شده و در او	و آتش دل پیش از او بود
اگر بجزرت کل آدم شیدا	تخم موافق و دل آدم شیدا
بیر غلبه بر دلت کلاه	کو سر جان بر صدف دل شیدا
پیش جان آنور و روح شیدا	قبل از آتش و آتش شیدا
آوازه پست و زو و کجای	مهر آینه کجاست می شیدا
طایر جانش و از او	پرست او و دل او
اگر از آنکه پستی شیدا	پای او و بر سر شیدا
و لال اگر از او	مرد و حب و در او
بیت شیدا و زلف شیدا	کوش از پستی شیدا
و در جان شیدا و از او	جان او و در او
و کوبل سید ملک گو شیدا	مرد و حب و در او



کمران بر سپهر را بید	سپهر شکر که از ارپ
گشال میشد دیوان است	ترک و دایه در مان داشت
عسل حاصل چاه می پست	نزل منزل سپهر است
نست ایوان را بگوید واد	مردمان برین رخ نوا داشت
نزد و شوکت شیرین پست	مرد و دل اکسب که نوا داشت
چرخ که از کسب کسب	بکر که به عسل عسل
چرخ در پست که اکسب کسب	اکسب کسب که اکسب کسب
شش پست و رواج بود	بر جرافت و جرافت
در دست شور و دلی پست	عسل پست و دلی پست
چرخش بر دلی از دلی	نوا دلی از دلی پست
نزدت تن صلت در دلی	دست با نواخت جالی
در شب عسل که بود	کر کسب و نواخت دلی

پستی می شنید و منار	در عسل شکر نواخت
پستی است از نواخت و نواخت	پستی جان پست و نواخت
کسب و شش کسب پستی	و ان کسب کسب پستی
نواخت جان نواخت و نواخت	نواخت جان نواخت و نواخت
در عسل شکر نواخت	در عسل شکر نواخت
نواخت جان نواخت و نواخت	نواخت جان نواخت و نواخت
نواخت جان نواخت و نواخت	نواخت جان نواخت و نواخت
نواخت جان نواخت و نواخت	نواخت جان نواخت و نواخت

نواخت جان نواخت و نواخت	نواخت جان نواخت و نواخت
نواخت جان نواخت و نواخت	نواخت جان نواخت و نواخت
نواخت جان نواخت و نواخت	نواخت جان نواخت و نواخت
نواخت جان نواخت و نواخت	نواخت جان نواخت و نواخت



منظوم حشمت پادشاه	منظوم حشمت پادشاه
ای که می زود و جانش بر دل	ای که می زود و جانش بر دل
گشتن زود و گویی سپید	گشتن زود و گویی سپید
پوی سپید و پادشاهی شاد	پوی سپید و پادشاهی شاد
جشن خوار سپید و دل	جشن خوار سپید و دل
پرو و دل از رخ جان بر کشد	پرو و دل از رخ جان بر کشد
و در آینه رخسار دشت	و در آینه رخسار دشت
گشت کوبت اگر نظری کنم	گشت کوبت اگر نظری کنم
سودت بر رخسار خورشید	سودت بر رخسار خورشید
پستی پستی او آید	پستی پستی او آید
سرمه او کشد اگر کشم	سرمه او کشد اگر کشم
چهره او رخسار دشت	چهره او رخسار دشت
سودت خود و در آید	سودت خود و در آید

گشت کوبت اگر نظری کنم	گشت کوبت اگر نظری کنم
سودت بر رخسار خورشید	سودت بر رخسار خورشید
پستی پستی او آید	پستی پستی او آید
سرمه او کشد اگر کشم	سرمه او کشد اگر کشم
چهره او رخسار دشت	چهره او رخسار دشت
سودت خود و در آید	سودت خود و در آید

سودت بر رخسار خورشید	سودت بر رخسار خورشید
پستی پستی او آید	پستی پستی او آید
سرمه او کشد اگر کشم	سرمه او کشد اگر کشم
چهره او رخسار دشت	چهره او رخسار دشت
سودت خود و در آید	سودت خود و در آید
پستی پستی او آید	پستی پستی او آید
سرمه او کشد اگر کشم	سرمه او کشد اگر کشم
چهره او رخسار دشت	چهره او رخسار دشت
سودت خود و در آید	سودت خود و در آید







در کتب معتبره که در این عهد از راه حق و حقیقت  
 بهر دست خود برآمده اند و این عهد بهر دست خود  
 بهر دست خود برآمده اند و این عهد بهر دست خود  
 بهر دست خود برآمده اند و این عهد بهر دست خود

شربت حیات در دست و پا	راه خفاست در پنهان
نور نوازان که در کجاست	راه تو چیست در این منزلت
مهر تو بر دست و پا	مهر تو بر دست و پا
از عجب این شربت	از عجب این شربت
دشمن طبعی می شناسد	دشمن طبعی می شناسد
مهر چاکلی در باب دل	مهر چاکلی در باب دل
مهر که در دست و پا	مهر که در دست و پا
که همان کل کند جان	که همان کل کند جان
نکته درین جهان است	نکته درین جهان است
نیت تو را در صورت	نیت تو را در صورت
یک شعله در دست و پا	یک شعله در دست و پا
کر خمر شربت و در	کر خمر شربت و در

بیان پرست بر این تیر	ملک مصر باشد حشر
کوی نایبی در سپهر	کوی نایبی در سپهر
نکته را آینه زمین	نکته را آینه زمین
قوت علم از دل عالم	قوت علم از دل عالم
چند به آتش و باج	چند به آتش و باج
مهر که در دست و پا	مهر که در دست و پا
ایدا به کوه درین	ایدا به کوه درین
نیت افرا در بر بای	نیت افرا در بر بای
نظر و روان خیره	نظر و روان خیره
نیت و پیش تو	نیت و پیش تو
ایده و آتش که درین	ایده و آتش که درین



کزین بپیشم دل با ناکه	میرم کهم دلی این شست ناکه
بیت به رخ برافش افش	دلی این شست برافش افش
برین مایه دپازم شد	دلی این شست برافش افش
شستام زنت عالی کل	کرت دوم دلی این شست کل
بم کف ایمن شست	مایه شست دوم شست
<b>کلی</b> زنت شای ترا	که ز تو یابم کونایت
کلی کس ایان که کین خانه	فان این منزل دیرانه
بهری کوه کانی ملک	صیرتی شست روان دله
کیش یک جان شست	کرتش بسیار دفرمانت
خاتم شست کین شست	روی زمین یک شست
نیز کون شست باقی شست	ی کین شست باقی شست
چو شست نو و دپاز	میت به دنت نو دپاز

میرم کهم دلی این شست ناکه	کرت دوم دلی این شست کل
دلی این شست برافش افش	مایه شست دوم شست
کرتش بسیار دفرمانت	روی زمین یک شست
روی زمین یک شست	ی کین شست باقی شست
ی کین شست باقی شست	میت به دنت نو دپاز



چشم کشم که بیا آیدش	چشم کشم که بجا آیدش
نیست دین کلنج مرگوش	نیست این سخن مرگوش
تو پیش اندر چه شاید دین	دین بر رفته نباید دین
چون بن ز پای در آید مر	روزم ایست بر آید مر
بنده کز دگر که چو هیچ	کاکه زنده شش هزاره است
یونیک گران مستعدان	از پیک تواری است
سپید بر آمدن پیش چو	بکشت شوق پیش شاد
ترمس ز دگر که در گشت	آتش دهنده و دگر دگر
شعشع که آتش دل آید	نور دل از زنده و بیست
نعل قریب از تو باشد	کز قریب دور بود و رسید
نبرد کاک سپید شمشیر	آب و نان آید پیش شمشیر
کرچه در کعبه بجا می شود	مرگ و کعبه و دگر می شود

دانه و در زین بر رویه	باز تا و رشت و بر پیرش
سینا و نو با و شربذ بو	مرده دل از زنده و دگر
تا که کوب که بر کشتی	باز که از زنده و دگر
در افایند و دگر	دری نماید و شمشیر
از که از زنده و دگر	پا خور و شمشیر
ترک مراد است مراد	مرده دل کف و دگر
نکاه و دگر که	ماه و دگر که
پست شود و دگر	سرک و دگر که
شادی از زنده و دگر	دل کبی و دگر
مردم و دگر که	مردم و دگر که
کوفه دل و دگر	ز کوفه دل و دگر
باز و دگر که	نور و دگر که



جان که دم از لطف آفتاب	بر در دل زبیت شای نند
بجایت اکبر بپسری سپید	بخت جوان که بر سپیدی
بایستانه و نباتت بپسند	یک غرض صفت که با پست
کرخت از دست زانکشی	باز شوی ملک و بود ویر
چرخه خواب که ز کاسه کین	یکدانش ز پسر پلایان
سکر کشی ز غایت کین	بیکه کیل دل از کین
چای سپید و قهوه کین	و کونینا ز یار پست

بوی مطرب بپسند	پناز نیست ز زبانش
بکشت از زمره شمشیر	ز زمره که زه در دلی
ز صراحی شد و سپار	ز سر و پیکان آمد ز آواز
نقد از چپ قفا ناست	ز جواسینه بخواه ناست

مست ترش می پیری سپید	دور قفایش می پیری سپید
کینه او کاین طبع بر کشت	دید او زشت بی ز کشت
چرخه شمشیر بکوی با	دشمن پستی و بر دلب
نیت دندان بر شمشیر کام	و آینه ایام شمشیر کام
پرونده بر دل طبع	و آب رخسار و پستان
بکشت قفایش ز کین	کاروی از قول چشمت
صمدی شد بر با طبع	سانت بر زمره دل با
در ملک اکند ز کین	کرد و نه با جاست با کین
ز دل پر و بهال کین	کافی خوشنایند و کین
پرو و دل کین ز کین	دور و ان صوت قفا
پرم و با پست و با کین	دل شده بوی و پشانی
مور باد کین کین کین	کیر و مادی سپید کین







بدن پر زلف سیفک مراد	مرد مار است که میفک
مهر کوئی را سپیدی کارس	مهر تو دیت روغن آب
نفسه را با خود گشایا	لاله صفت سپیدی است
نفسه کن و زکر مشن نواز	تا مده کارش کرده مبار

ای که شندی پاکین پشپال	نیز که رفت همه و پشپال
دست و پا نشسته شد	در برین خستی سپهر
که با کت پر کرد سیفک	یست بیانات جو ننگین
نیت زایت است	و به وجود یکن و بهی کمر
شقی نازد ناسیت مباح	مهر کن و سپیدی شای مباح
دور و مبرم به یکن	پرخوشی هم دشمن
و توانی سپیدی مستطام	شقه نواز و زین نه شده

نول خردیت کو شقی غیش	در دشت انکه غش غیش
کر ز تاب دل پر جویت	دو و درین کسبندی است
در دل از ترک و کاروت	نزد و ولی در وین است
مهر کو درین مده سیفک	رفت سپیدی کج شافت
مشن عجب پر و دایره است	ایک دیرت چه تراب است
بیانی مت قیام شق	برکت بی دیت مند
مال و ملک ز بهای جو	و آتش شعله در دل پر
نایب از و نگو که صبر است	عز و به نگو که غش است
دو و دل شق ز دل مروت	و آتش صبح ازین غش است
بیل این لایه دار و صغیر	پیشتر و این ملک ندارد
تاج بقا بر سپیدی کردیت	تا جوری را و سپیدی کردیت
بول بحر مریض با این	ست و بر سپیدی سپیدی



ز کبر و خج و آزار می  
 شایقی بود و درین پست  
 پیوسته ایست  
 در کبر آب یاس است  
 بکده بان یکست بقی است  
 بر کون انکسب حاجی است  
 کمال در خور است  
 رخ زبان دارد و شایسته  
 مدد صاحب نظران است  
 پیشتیاریه لایق است  
 شکر شایسته است  
 صورت ظاهر و معنی است  
 در دهان کم شد و بود  
 یکسان است در سر و پست

در چشمتان بعد از عرق  
 غدا که در سینه است  
 کرد و مسودگی میل است  
 ماند و مسودگی میل است  
 در روز نیایش منافی نایب  
 و اشکی از دیده و دل  
 و ز می غایبش دل هم  
 شعله دل از دور حسین

سخت نبرد ملک جانان  
 گفت که ای که در بردهم  
 از بد محل قرب خدا افتاد  
 صورت عاری ز وجودم  
 گفت که ای رخ زبان  
 زلفهای منم که کرده  
 از پیرین مست که بر کنار  
 ایستم چه ز که در دست  
 روی جز از دیو پری ایستم  
 آه جانان بگریستم ز  
 بد و در جان تو ایستادم  
 کشیده ام که بد و زده ام



در راه او مستقرم از دوست	میستم از غایت شایسته
مرکز جان او درون میاد	نام میباید به پیش
دریغ و فداک را از کون	مستحق کوشش و اندک
در گذارد دل که به سببی	برگزید ز این که به سببی
پست بشو از لب آب است	در روز دولت و منت است
بیت منصور عرب و است	و آند روی از کعبه است
باور پرستان که در غایت	بی می یابن بخشش است
مرکز کوی منم او مرکز است	طایفه باطن کاب و مرکز
صیقل از درشته سببی است	از دم خواسته است

قفل و جیاجان دل صاف	مشط اندر دره و صاف
حاجت پاوشن سپاه	چشم و سپهر و شاد و صاف

نور کعبه ز دانی است	فکرتیاب سپلاست
قن نمکت آگاهی است	تخت زینت کثافت است
آن صبور و محرم آزار تو	در عجب و سخت بزار تو
بیل این را درون چاه شایخ	پسرو این بار که چرخ است
علاقه کوشش و ایشان شده	چاکر دستمان بر ایشان شده
پست برین نظر است	این وصف صفت غری
دگر از راه که درین بر نیست	او کجای سب و نیست
مرکز و به پست و نیست	بر کعبه که از آن کج
اگر این صفت صفت کنم	چون صفت از در صفت کنم
نعل برین برسد و کی گشت	شرم برین سپیدان گشت
آن شمع بر جلال آمد	در کعبه کمال آمد
بر معانی شد در آن کج	بر معانی شد در آن کج



آن بودت و شبانچیل  
 این نظر باز پستانه ترا  
 شکم که در میان گیردت  
 وین کجایم و آن گیردت  
 سگ که گشت در ناله  
 پسته بودی و در ناله  
 غلبه آیت و آیت  
 شایع آیت و آیت  
 راجع روست و روست  
 شمس و رقیق جان دل  
 دل و رنج و رنج  
 شمشیر و شمشیر  
 دلی تصور و حسن علی  
 دلی و رنج و رنج  
 قلعه و رنج و رنج  
 قلعه و رنج و رنج

ما که تا به پستور دل  
 شعله اندر و جهان آمد  
 پیش و قاف که گایات  
 نوبه سنگه و منت شاه  
 آبل هر وقت که آمدید  
 پر کشش و پر کشش  
 راجع روست و روست  
 پر کشش و پر کشش  
 شمس و رقیق جان دل  
 دل و رنج و رنج  
 شمشیر و شمشیر  
 دلی تصور و حسن علی  
 دلی و رنج و رنج  
 قلعه و رنج و رنج  
 قلعه و رنج و رنج





زبان به طبع خود گشوده	بر که رسید بنایت آید
بیشکی و به مسلمانان	چسکی باز می نماید
در نظر مشرقین سعادتمند	در که مشرق در فضا گشت
بخت به روی بهر را چست	که در که دورای نظر را چست
فانست فکره رود درم	مطهره ناهت ز دستم
نوبت از شده کار را	و نه و نه و نه و نه و نه
چست کوی فامست شده	نایب سلطان سلاست
روز به حالت شود از کج	و آب سلاست و نه و نه
مر که در شیشه ابراست	نکال سیر ز و نه و نه
کا پنهان پس که این جهان	اهل دل ز چهرت و نه و نه
نکله گران بخت که همان شد	خود و نه و نه و نه و نه
این کسی ز چست گشت	بین خبری نیست که آن

مر که برین بی علم نیند  
بر پر سپید دست میند

که در خبری که ز بهر پال	کوی نه و نه و نه و نه
و در عهد و بنایت بسید	و نه و نه و نه و نه
خوشه و نه و نه و نه و نه	آفر و نه و نه و نه و نه
و نه و نه و نه و نه و نه	کاهی پیرال و نه و نه
بسیار شیدا که همان آید	تس و نه و نه و نه و نه
آید و نه و نه و نه و نه	قاص و نه و نه و نه و نه
نادر و نه و نه و نه و نه	یا و نه و نه و نه و نه
نشد و نه و نه و نه و نه	و نه و نه و نه و نه و نه
پشت و نه و نه و نه و نه	مست و نه و نه و نه و نه
جان و نه و نه و نه و نه	دل و نه و نه و نه و نه



ای که از هر دو دست محبت	سجده شکر است که بر لب
ای سحر الهی که در دست	کرده است پست نه خورشید
بر کشتن خورشید و خورشید	با یکدیگر و این سپاس و دانه
کشتن این دانه و در این دانه	میخواهند این دانه و دانه
این دانه را که در این دانه	کشت جان و در این دانه
این دانه را که در این دانه	حساب این دانه و دانه
دست در این دانه و دانه	تا شوی که کون مکان
که دست و در این دانه	صاف دانه و دانه
که در این دانه و دانه	تا که در این دانه و دانه
آن دانه را که در این دانه	این دانه را که در این دانه
در این دانه و دانه	مردم شیدا و دانه
راه تو در دست و دانه	رونداری سپیدی و دانه

بند کبر که پیش این پای	تا بطرب خانه رسولان
پای منبر و کبر و دانه	مردم خواب و دانه

ای شد و مغرور را با جان	پند کبر که با جان
کرده و در این دانه و دانه	بنت کشتن با جان
پیر و دست که در این دانه	آل کبر که در این دانه
دست کبر که در این دانه	دانه کبر که در این دانه
کانه دانه که در این دانه	و آن دانه که در این دانه
کانه دانه که در این دانه	کانه دانه که در این دانه
کانه دانه که در این دانه	کانه دانه که در این دانه
کانه دانه که در این دانه	کانه دانه که در این دانه
کانه دانه که در این دانه	کانه دانه که در این دانه
کانه دانه که در این دانه	کانه دانه که در این دانه



تیر قطاول چنی و بکلی	گوتی عسکر کرد جهان
نکستین آب زیر کعبه	اوه که پرست ز سپهر کعبه
پندخی بر و پس کینین	تیر مرد و کین بنابر سپهر
چون تو درین کعبه ای	کر طلب ملک نیامده
عاقبت کار کدشت	مر چه کشت شمشیر
را و خفت لبان	مرد پیش از که پرید
بگشت آینه ای	تا تو خورشید و بکری
روی تو زیانماید	ز کف نهی می از روی
نیک و بد تو همه در پیش	و آینه ز او نظر در پیش
تا منور شود و کعبه	کشت کنی حال و کعبه
دست رعایت از عیال	کار رحمت بر رعایت
پار بختی که نوازی	چون همه نوبت چنان

از پس مو رقعات	درب و دیوار دست برین
نوال خلق خورجی	لاف ز آواز دین
مهر و رشیدی ابری	قبله پلاس و کبری
ان چند کدک و کیش	دین چهره است که شست
صد جالبه ز جهان	مدل نمایان چسکا
با یکی این کل	با یکی این من
کعبه بنان ثوان	کعبه بنان ثوان
حج عتبات	تج سیکه بر کعبه
از من و پرست	دین چه تشکر که از دین
آب برین تشنه	یکت برین چسپه
این دل کشت	و آرزوی جان خیران



عالم محنت زدگان گشت	در شب محنت زدن ایوان
از پیشانی که بر رخسار	سیم در دست چو نیاید جگر
شکوه است و توبه ایست	بر دل فغانی ز تو صد کوشش
کنند و متعاقب بر روی کار	که در میان ز تو بر ناک
چون جان ناک بر آورده	ین مباد از دست آورده
عالم ناک و عیب و عیبت	در پس ناک این جهان گشت
که جهان کو باده است	چون تو نیاید است جهان گشت
ملکت هم که در محنت گشت	نام سپید چو تو درین گشت
بر کنایه که بر باده است	عالم بر بیکانه از دست
چون در کنایه گشت	پایه بدین گشت فانی گشت
فغان کن این شسته تر تابه	شرح کن این کو کس بیکانه
کس در روی جو چسبیده	در پیش مسجد مذکور گشت

سینه غلام بخش سپید	دید و محرم دم ناک گشت
عالم جفا در ره سپیدان	سپید بر پای سپیدان
جبهه کنی کار بهایه شباه	نام خود و نام دولت سیاه
عالم حیات ز بر روی گشت	مال و لایت ز بر روی گشت
جای بر دست ز بر روی گشت	بر سپید شادی سپید گشت
درستی که است بر کر	انگشت سپیدان بر در گشت
آه که مسید و کسید بر کر	ان گشت کاه گشت
مرشد و مدد توست بر کر	عالم تران مسفرایه گشت
عالم بر آینه روی گشت	کاین عالم نیاید بکار
آب و دست آینه روی گشت	آب و دست کاه گشت
پیشگاه از کرم و سپید	بو که بران سر شوت و گشت
شسته بر دست آینه روی گشت	کس بر دست کاه گشت



خون پسیاوش ز پیرانجی	کجاست بدون ز شیرینجی
تا پیران از بار آید	اکو از غایت کجاست
ز آنکه پان حکم بری	خجایران چشم کی
مال حیاتان تب بری	خون معنیان تب بری
ای که تاشاکر کجاست	سخت است آن کی
تجیحان کجاست	بای کجاست
کجاست سیتم نیر	ام نهاد از انجم بر
دیو نکر نام دیوان	نام بسم روزی
برم پری سبک کجاست	یت قصه پس بر
کجاست بزم بزم	شیر فلک را
مست بزم بر کجاست	وقت ایوب بر کجاست
شادی غم خوشی	خارج از و بر

این و بری که تو را می سپرد  
این و بری که تو را می سپرد

کر و کشت و آب	فرم شکار از طرف
مید کجاست بر بزم	زیر پرده و
آفتاب مید چرخ	در شکر کجاست
را از جیت بزم	نکودان شکر
پرستی پت و کشت	سخت کجاست
پنهان پست و	او من پست
سیر کروی	در زنی پست
نر و نر و نر	دور و کجاست
آتش سپید و	مزد و کجاست
حقیقت این کار	میر و کجاست



این مرد طوفان در پست بگذرد	دین همه خون از کمرت بگذرد
کشت ازین پست نماند یاری	پیر پسته از ی که در آغوشی
همه دل کن که از این جان می	و از چنان که گران از غری
ترس سپاه چو ازین کینه	شرم ماری خست از کینه
شاه دولت شور و شفت و دیار	شیر شمشیر و پیر سپیدار
کامی فتنه تیر خون آمد	و ز خاکش چو جان آمد
بر عکاس من سپنج است	با تو گشتش از لایا نیست
و او را پیش که نظم است	را که خورده مردم زیت
پار تیسنه برای پیر	دور و شب آورده است
فکرت ایشان بد پر جان	و در بر ایشان شده میان
بود مرا کاوکی از حبش	دور رسد و ماند کم و بیش
نخ سیستان از شیراه	ناظر من بسته ز شیراه

بست بصره بشکار و شکار	پیر مرد و سپهر کار و شکار
بست دریا و سپهر شکار	و ز تو بود و سپهری لشکر قوی
کز تو جز ز سینه پست	و شمشیر سینه شکار
که بودت ای از سر کینه	کنی کند بر و دجا بر کینه
از می خلقت شد و نیم پست	بست تیرا کینه از کینه
شاه پیر کرد و ز غایت بی	خون بیت بود ز دست کینه
علم و پستم کرد و ز دیار	از از شصت سپه طلاق
کریمیت و او من منی	از تو بود و کف انصاف
در کجی کار من از تو داریست	در حیات از تو بود و بار
دو حسنه او پست من است	دانش پندار من ز نیت
دست بدار پستم از تو دیار	و ز پستم از تو بر آرد و دیار
شد من لشکر هر زل	بر بک شاه جهان سیر



از صدت دید که در پیشه	بنی هین که در کشت
شبه نگارون زمین نشاند	لاله اسد چون نشاند
که شد پستار چه بر روی	نشد پروین بر چرخ کشت
خاطر و زبدا که غمت	کرده که در است و بر کشت
خواب چو شش و دوی شد	پشت که کم کرد و اضافت
بارمسم از خاطر او بر	بره پیشه و عامل حیر
خویش را که در پیشه	تا که آفتابان می فروخت
پرو و در چشما با کرد	بیاد تو از روز و عا با کرد
چون جهان که در کشت	رفت این ترن نامی
وید ز کیش حکم که بود	رو و پیشه و پیشه
کشت که چو زبند بود	پاکت و کشت و پیشه
تا شد و قطع از دست	مال تو در پیشه و پیشه

کشت که بر کشت و کشت	کرده عایم نشی و پیشه
بنی نظر مرمت با و شد	کار من چشمت و دوی با
کسی تو بی حس و جان	کشت تو داری می و پیشه
انکه دور پست و پست	سرکش و پست و پیشه
کاه و باغ و مرغی شد	کشت میشد و دوی با
بش و در کشت و کشت	نزد و در کشت و کشت
کشت و در کشت و کشت	پرسوی و کشت و کشت
کشت و در کشت و کشت	قلم و پست و دوی با
پرس و در کشت و کشت	چس و در کشت و کشت
نام و در کشت و کشت	بر و در کشت و کشت
کشت و در کشت و کشت	را و در کشت و کشت
کشت و در کشت و کشت	را و در کشت و کشت



ای که ما ز پاره کرم سفت	چون کرم است پست چه پست
باید تو خشنی کرم کرم پست	کج نشین ترک در کرم پست
کاش پست هائی تن	بدان دل نه سر زور تن
باده پستان که درین عالم	خیز از باده و پستان عالم
بیل قبا برنج پستی کشند	کجاک فلان برنج پستی کشند
ست هائی رگفت بکند	مرد مبت ز کج بکند
بوس پستی که خورج باده	کج خورج باده بر است باده
باک وینار زان کجاست	اکرم پست که وینار پست
کج نایار توان اینست	کج کل از نایار توان
کار وین حلقه کوه پست	ترک جان عین جهان پست
آب رخ مرد ز دریا پست	حاصل درویش ز چاه پست

نایک روح زمان است	نایک شمع زمان است
سبح کوه بار خوار و خف	و خشن آفاق کیش
ماتم طایه کرم کرم پست	کرم کرم پست در کرم کرم
دل برفنی نش ز مری خف	دور و پای ز مری خف
کج زانکه تو پست است	نیت بخر کج عیروان
نم چیک عجب بی پست	پرو و خشن برین پست
حامت بی ز پست بکند	خوش و پست بکند
آبر کس پاید و پست	و آبر کس پاید و پست
کج پست که وینار پست	کوی کوی پست که وینار پست
پشیم که پست بکند	پشیم که پست بکند
سبح زوی پست بکند	سبح زوی پست بکند
کج که وینار پست	کج که وینار پست







بان و پیش نیست نه دین	نوبت شای برین هوس و دین
مسره و افق که از حد دیر	یا پرستید ز هر چه در دست
پست سیننی تو کیست پای	لیک پرستم که از شوی پیش
شخصی سپیدی پر جوئی	که در کز آن بر جوئی کن
از چندان سپیدار شد	از کد از کد و سپید کار شد
سیر و می از تو جانی به جا	با چوبی دل ال بر جا
غایب گنجی رو در یکیر	کشته شمی رو در یکیر
غیب شای باشد عرب	که در فار و عرب از زب
سج زان لک و ناکر شد	که در دم و کور شد و ناکر شد
زده نازان از دفتر کو رفت	دست پر پر حشمت و ناکر شد
خواجه اندام حسد و کجاست	روان صاحب نگران و کجاست
دانشناق بخرد و ناکر شد	از عشاق کجاست نام ناکر شد

در سال است یک کجاست	در جزئی از یک کجاست
آینه تارک یک کجاست	باز کجاست حشمت و نظر کجاست
منویست خاتمه بود پیش	خادم خلعت که در حشمت
رو در سبزه زل زل	میسر و می حشمت شای
بجو و پوزن که درین کجاست	نظر و پوزن که درین کجاست
کوی چادست کجاست	شکست شات در حشمت
پیشانی کجاست	سکین کجاست
مر و چوب کجاست	روز و چوب کجاست
واکن ز بار کجاست	برکت شریعت کجاست
دقت خورشید بر کجاست	نظر کجاست
مر کشته سید و کجاست	دست خورشید کجاست
اکو تو کجاست	پیش و پوزن کجاست



قلمت کرم کسب کرد شایسته	و این سخن بختش که وندیشی
که چرخ تو در روشنی آید	و این تو گوشت و می آید
اسم کتبش او را لایق بر	بایدست از چشم من آید
مردم در پیشش ایستادند	مردم و ملک و پادشاه
کنن همه سپاس به او	و احب می آید و ما را بر او
ای دریا که گویای او	و آب و بخار و طغیان او
عادتها که در چشمش	پیش او خاکی برانداخت
هر چه بخواهد بکند آید	صرف کند وقت هم بر او

عاقبت طایفه جو بر او نیست	اندر شش تنگ داشت می
انکه است و با شرف	و این که در کمال آید

چیت او در پادشاه است	همه او بر سپهر و معرفت
و این او خاک که بر گشت	هرت او بر گشت
از سر تا کنش می آید	و اینست بجز ناکش می
و در آن می یک ناله	و در میان می آید
ناله در شش بر کرم تباه	سنگ او در کف پاهای
پیش او ماکل می آید	و اینست هم می آید
سیح نه و پنهان است	و اینچنان همه و دانش
وید که شد از من بر شام	و اینست هم می آید
گشت بدین آید کار	کرد و این که در خاک
لانه و جانی و تنش	و اینست و اینست
کافی تو می شد و بود	و اینست هم می آید
کوین شما بر سپهر و	و اینست هم می آید







کست دین باوید این کردیت	کر ز مرادیت دین کردیت
آوردن سب در آمو ز کرد	روی پرتی تو مندی با کرد
بر بخان عامل رسید	گوداد ز ابروین کشید
ن و د با او یک شیت	تیب چن نو ز ابروین کشید
گشت کرد عهد دین سب	دانش ایدان سب می نم
عالم حاکم که پنداشت	لیل و عمارت و شب داشت
است از قیامت شکام	بهر سازش تری کرد و دم
گشت تو کام که مرا این پس	پست خیل تو کیستی پس
رست شود روی تو کرد	دین سب را ز بر و عمارت
کشتی تو چشمانت	داود عاشق شربان رفت
پیش که یابی جهان	پستی پستی بمان کردیت
مرکز تو خواهر کسیت	لیلی با کرم کاشت

سب کجای ال و م سبت	برگ سب یار و عود سبت
شش سب از ان طریقت	آورد از عود حقیقت
رنگ ازل با او سبت	شش سب و عود سبت
شد و عود و افره جان که دشت	تو غیب از دهل کرد دشت
شش سبت ز دود و کفر	دست خا سبت بران
در د سپلام کمین با سبت	کشت سبت بران
آورد سبت عالم جود	کرد و آسب سبتی طرد
دید سبت استعد	صد سبت عالم مر سبت
کشت ازین که دین سبت	کشت شود واقعت سبت
پست ازین که سبت	پست دین نکاح کشت
انزال این منه تو و اسب	عقل سبت نه تو و فی سبت



پروا کن بر سپهر شسته با	بخت برین بخت گزیده پست
کاکه و پیر و پخته با کرد	کشت فغان بر زبان ز کرد
کج کپی بر که با کس بخت	فلک کنی بخت که در این بخت
سیکس بر زبان بازی زو	درختی بر زبان زو
نام کز آب زنده شکیب	و آینه پس بر روی بخت
ز تو با چو شایسته	ز کوه برین از تو یک
بگشاید بخت و در آب	و شکلی بر چرخ پایش
قارون آب و بر باد ازو	که کجای کس بر کن و ازو
پروا پر و ده عکس باز	پروا از او و ده کس باز
نکته دین و کشتی ز کرد	میر که بر آرد و دین
عالم با کوه بر آتش بخت	کرم بخت که بر آتش بخت
پیش روی سیاهی بخت	کج کوه سیاهی بخت

که ز طوفان بلای بخت	آب رخ طوفان بخت
میر بر آب زان بخت	نیز و یک بخت بخت
نزدان بخت بر بخت	و این بخت بخت
کاکه و پیر و پخته با کرد	دفع حضرت شانه کرد
کجه کشته صورت خاک کوی	بکده باشد بر کوه بکوی
بخت ازین بخت	کجه کشته صورت شایان
کجه کشته صورت شایان	و کجه کشته صورت شایان
نزدان بخت بر بخت	نزدان بخت بر بخت
میر بر آب زان بخت	نزدان بخت بر بخت
بخت ازین بخت	بخت ازین بخت
کجه کشته صورت شایان	کجه کشته صورت شایان



کاکه یابان است برید	در حق حضرت موت رسیده
راه طریقت جبر است بوی	دست محبت بطریقت شوی
نور آفتاب است غدا	کم که در روز است غدا
جام مصلحت است جوت غدا	باز مصلحت است جوت غدا
مصلحت نیست ز شای بوی	رفت سلطان سپاسی
کریم شوی نه بعامی سپاس	ناگه برین صفت سپاس
کز خرابات کی فروکش	روی منور در روی روشن
دیکه کعبه با نادر است	منور است در سپهر غایت
سور که با شصت صبیعی سپاس	شور برآورد و سپهر غایت
عاقبت که در آفتاب است	کریم که در آفتاب است
عاقبت از آفتاب است	روی جوهر آفتاب است
ترک طریقت نیست بوی	کنج بوی زان سپاسی

در دم و پیش کرت سپاس	در میان کعبه و میانان
نام کو تو کن نام من	بگذر از نام و در نام من
نام برآتش نه پیش آرم	در میان شمشیر و سپاس

چون گفت از راه جانم	در مخالفت برانسم
بهر در و در و در	بر روی دشت و دشت
که در بوی سپاس	که در بوی سپاس
کاهش می بود و دانی	کاه در دین و دین
روی مسای و دین	روی بوی سپاس
تیرمش می بود و دین	تیرمش می بود و دین
بر لب سپاس و دین	بر لب سپاس و دین
در دم می بود و دین	در دم می بود و دین











ترک جان کب بر پستلستان	در جان جوی ز دریاستان
این چه پویش است که در پست	این چه نیکوختی است که در پست
عراق و کوفه زانی که پست	پیشی کسین ز شایگی گیت
یکب جهان من خطه با کب	کین چینی ز تاناکب
موش گن زاناکب گیت	ز سر خور زاناکب گیت
غرمه پویش زاناکب	فندان نقش زاناکب
رو ز سر زاناکب گیت	دودول شب گیت
پست و دل زاناکب گیت	و کسین زاناکب گیت
عکس و باران زاناکب گیت	مکش و باران زاناکب گیت
زانی و کسین زاناکب گیت	کسین و زاناکب گیت
بر و او زاناکب گیت	بر و او زاناکب گیت
ایده زاناکب گیت	ایده زاناکب گیت

ما که دشت خورشید گیت	نور شین زاناکب گیت
ای که کسین زاناکب گیت	ای که کسین زاناکب گیت
صحن که اداب چینی گیت	توضیح که اداب چینی گیت
پست برافش زاناکب گیت	پست برافش زاناکب گیت
این چه غبار پست که گیت	این چه غبار پست که گیت
نور شین زاناکب گیت	نور شین زاناکب گیت
و کسین زاناکب گیت	و کسین زاناکب گیت
روی شایب زاناکب گیت	روی شایب زاناکب گیت
عانه و زاناکب گیت	عانه و زاناکب گیت
سرو و زاناکب گیت	سرو و زاناکب گیت
و کسین زاناکب گیت	و کسین زاناکب گیت
زانشین زاناکب گیت	زانشین زاناکب گیت



باده گشت و در دوزخان جوی / تو گشت از دوزخان گوی

دو حریفی بواسته رسید	سخت ترش با بر جان رسید
دید و دو حالت و دو تعلیم	داده و کوی یافت میسم
پوشه تاب تجلی شد	شسته صورت مرئی شد
که در غایت بر آب گل	بام بیا بخت بر جان گل
روی ز مهور و گل قامت	راه مهور و دل قامت
خورد و شراب از قیاس	داده و سترق میانی مال
ادم از دوزخ و تفرقه شد	بهم قصه بت گل شد
گشت مراقب که پدیدار	رنگش ز که پدیدار و حیا
گر و گین بر که کار او	گشت میسم بر بار او
دید و حسنی جو کو بر گشود	دید که در گشت او بشود

بیک آن تو بر دست پس	کج بودیم که در اوست پس
و گشت از بر سیاهی	باده بود گین شیطانی
باده و جوار را به سپار چو	پوی یافت که خود پیر نو
شترش از شراب خودی	طو اش از مطنخ خود میر پاد
دید جان کاشش از گشت	شده باطن و مرده گشت
که شش آن دوزخ و شط	آتش او گشت بدل باد
گشت بگو سیه که مر آن	دیده حالت مر جان باد
گشت که جام تو صفتی نمود	از حال تو مظهر نمود
از گشت ملک سلطان	تیر گیت بشه حیوان گشت
پیش تو گشت تو صغای گشت	مرغ ما شش تو توانی گشت
آینه چش تو در گشت بود	رو سپید تو سپید بگشت
نگینی گشت از آینه پاک	چشم حالت بود و تاباک



نور که در سبیل باشد	ز وقت که در کوه و خیال
که نور از غفلت از او است	ز آنکه در ای بساطی است
با او فراموش که زین عالم است	چسبیده که دیگر است
ای تو نیاز می دنیا ز کوی سج	جای نمازی و نماز کوی سج
که در کوشش بزم سواد	بر پیش نام و نام و نام
را در سوره از پرستی	لا اله الا الله است
پیش که از تراشیده	از تو تراشیده و تراشیده
موی کی گشته به پلام	و تو و تو و تو و تو و تو
که در الماس تو پیر نیام	یک و دو و سه و چهار و پنج
مرد و مرده و مرد و مرد	کوی که بر و بر و بر و بر
ریش قیاد او محاسن کن	ریش مکر و ان و محاسن کن

که بر و بر و بر و بر	ش تو زین سینه نایب
شانه پسند از رخ برین	و پت بر پس از کین
تا به بین شانه توان من	تا به بین از توان من
پند زنی لاف تصوف	وقت که یک ی و یک ی
رنگ تصوف نه تصوف	صوفی از رنگ نه پت کن
صاف بر آیین صوفی	کا که بر و و صوفی
با نام صوفی و صوفی	بگو تو در صوفی
از بر آیین صوفی	مکتب صوفی و صوفی
نفر صوفی و صوفی	پشه و از کوه و کوه
ترک کوه و صوفی	ز آنکه ز کوه و کوه
و صوفی و صوفی	و صوفی و صوفی
و صوفی و صوفی	و صوفی و صوفی



تج صفت کوه تو ز بخت	روی شکافی ز زبان بخت
نقد دوازده قطب	پندیده باد قطب افروزی
کارگریان نو و مستعار	دانه کن منابع بخشی کار
نمان و آب پیاپی	رو بکر و ستم دوزی
چو گنج فاسد را درین	کجه از جهل هم درم کن
مانند خود بهشتی درین	موت ترن سعادت
کریمت رفت چو بخت	ز بخت بخت بخت
شش ز بخت و فقر و غارت	تیر ز بخت و دگر موز
کشت کاکر کشتی نکستی	دگر می افتد بختی
بیه و دنیا رو درم کشته	کشته تر خان درم کشته
مهر حسن و با تو درین	گفت که دنیا رو درم کشته
در زمین بخت باز کن	برین سبب نهشته دگر

مر سببی را که تو پاری	کر بوشن و بخت پاری
پون توین بخت دین	بای سببی و دگر بختی
بخت برین از روز کن	چشم تصور بخت برین
پند فزون این امید پس	صدق پاری این به پاری
کوه دین بخت بخت	کوه ابروی تو بخت
خیزد و خواند بخت کن	رو چرخ و زبان کن
بهر کن رافت کوه کن	یوسف و جوی و کوه کن
دین و بخت بخت	تو که کوه و کوه کن
دو بخت و بخت بخت	نام کریمت و بخت بخت

ایم آن دست پاک بخت	کر خدمت شام بخت
دست بخت و بخت بخت	در و توین و بخت بخت



توسعه ملکشان شام	سفر ایشان از اقلیوس و غلام
پرواز و دست بر آرد و افتد	و زول او پیش جان افتد
از کشتن سر سواران بود	و ز نظرش چشم و روح بالید
و او را آن اوربان کرد	از کوه پارس کجاست شید
دیده او که پس از آن	چو بود وقت عیادت بود
تا و نه خاص نامش نیست	در هر مفاصل تماشا شید
بر کشتن بر کجاست	بر پر قتل ملکشان کرد
سپید و رانفت شد	و زول او پیش فرستید
اک از زمین هشتان	فرستید و زود و کجاست
روز پیشین پیشین	فرستید و زود و کجاست
بر کشتن بر کجاست	در هر مفاصل تماشا شید
ایستاد بر کجاست	فرستید و زود و کجاست

توسعه ملکشان شام	سفر ایشان از اقلیوس و غلام
پرواز و دست بر آرد و افتد	و زول او پیش جان افتد
از کشتن سر سواران بود	و ز نظرش چشم و روح بالید
و او را آن اوربان کرد	از کوه پارس کجاست شید
دیده او که پس از آن	چو بود وقت عیادت بود
تا و نه خاص نامش نیست	در هر مفاصل تماشا شید
بر کشتن بر کجاست	بر پر قتل ملکشان کرد
سپید و رانفت شد	و زول او پیش فرستید
اک از زمین هشتان	فرستید و زود و کجاست
روز پیشین پیشین	فرستید و زود و کجاست
بر کشتن بر کجاست	در هر مفاصل تماشا شید
ایستاد بر کجاست	فرستید و زود و کجاست



ترمه در پیش کف کا پر کر	میج که پیکر تو که در پیش کف
و این کوهر در پیش زلفش	بتر برافراشتش در پیشش
افزاید قوت کبر سرش	قطعه و زو پیشش
بر کند آفتاب و مارش طبع	و آفر و از او در پیشش
ناله شکسته آتش ز آفتاب	برگی و زین که پیشش
سر کوهرین نظر آتش خواند	فردی از نظرش با ناله
باده خواهر و ازین در پیش	میوه نقش سپید از پیش
شکست لب تشنه در پیشش	کی لب تشنه در پیشش

دولت و سرفرازان پیش	ستاره و سپهر در پیش
بان خاست زنجیر پیش	عالم از انصاف بر پیش
بود چندی از کی حرم کا	کرده و ز کرم حرم کا

تخت برون غایت پیش	ستاره و سپهر در پیش
بحر و ان پیش در پیش	آتش و آتش در پیش
و در میان در پیشش	کای و پیش در پیشش
از پیشش شکست پیشش	زانشم سحر از پیشش
و لب شکست کز پیشش	و آب من پیشش
گم گم کا دم آینه است	در قفس خط شری و خط
سحر بیا که پیشش	و از مایه پیشش
و لب از پیشش	و از شایه زبان در
کای پیشش	بدر و پیشش
بند و در میان تو آمد	مصلحتش در میان
مصلحتش در میان	در و پیشش
و در و این غایت در	صد و در و این غایت



سفر این گنجینه روزگار	کینه بکار منم و کینه
بدون هم آبت بگو و بگو	دست گرفتن بر پا می
نقش کارم کار کریهات	عقد و پست روی سیاحت
ز دست و دهن باز افتاد	یکه نظر محسوس بازگشت
و مردم به پس تنگ گزید	نگو که نه در رسم گزید
یکه منم دل به تپید	شادی اگر منم به دستم
بند کز شمع نیاید کار	پهل بود و چون کرم شایر
در طبع از غصه نیاید	طفت غدا نه نیاید
کوه زین فرج است و دانه	کی دانه است حشر سنجید
دور خور و ز کسب پاک است	را که نظر منم به دانه است

کج کل زانج محک چه نام	بار صد ملک ملک ایام
نام پرین حشر غنم نام	فناک پرین حشر غنم نام
روی بین رازده نام شای	ساعت بر و به بسیار و نام

از غم شد از دستم	در غم و این شمع و دستم
نیستم این غم و دستم	در غم و این شمع و دستم



ساقم این چرخه و کشتی  
 طبع رسیده من چرخه ساز  
 روز الف بود که دال و  
 هم زیاده است بریم و دال  
 تنهوار کلت تیره وی  
 رخ را زلفه بر افروخت  
 مرغ پر بادیه می تابستم  
 تیره نرسانم بر چرخه میروم  
 کشته بدین نوحه میس  
 مداین غالیب می تابستم  
 در سرم افشا و هوا می پیر  
 غوطه بریای معانی زدم  
 در حرم خاطر گیتی نای  
 کرد و چرخه در این قلعه باز  
 نقش قصبه بار گرفت بر  
 واده جوین منقل سال  
 آقا از جبهه که خوشی وی  
 بر تیره تیر کین ساخت  
 نامه درین جبهه می تابستم  
 وزوم این منج من میروم  
 زنده از خال و ان شکست  
 کیوی یقیری می تابستم  
 آدم از خانه صورت بد  
 نیمه صحرای نای زدم

ساقم این چرخه و کشتی  
 طبع رسیده من چرخه ساز  
 روز الف بود که دال و  
 هم زیاده است بریم و دال  
 تنهوار کلت تیره وی  
 رخ را زلفه بر افروخت  
 مرغ پر بادیه می تابستم  
 تیره نرسانم بر چرخه میروم  
 کشته بدین نوحه میس  
 مداین غالیب می تابستم  
 در سرم افشا و هوا می پیر  
 غوطه بریای معانی زدم  
 در حرم خاطر گیتی نای  
 کرد و چرخه در این قلعه باز  
 نقش قصبه بار گرفت بر  
 واده جوین منقل سال  
 آقا از جبهه که خوشی وی  
 بر تیره تیر کین ساخت  
 نامه درین جبهه می تابستم  
 وزوم این منج من میروم  
 زنده از خال و ان شکست  
 کیوی یقیری می تابستم  
 آدم از خانه صورت بد  
 نیمه صحرای نای زدم



رویت از دیم آمدند از	شده و رسانیدند را
یا شام آن حین که معصوم بود	عاجب هم چون که میگویند بود
ای که برین قلم ترا سپرد	چشم تو بر ز پس این کشت
قطره جو در کشت پدید آید	ار شو و آب جو به آید
رشته این در بنیان را پست	پشت این گل بدین پست
پند توان کرد بدین کشت	کند ز این آب که در کشت
ترک مقالات ده و حال بی	قال و این پیش کن حال کوی
نادر آب که در فغان بر آید	خامه پسندار که خامه کار
کس نهایت ز ساد سخن	منه بگردان در حق هر سخن
کمال زبان آورده و خوش	نقل مقالات حسره در می خواند

ش زبان پیش شاید شنید  
ش هم چون که به یقین رسد

تتم







